

داستان یک زندانی که با نویسندگی آرام گرفت

ورق پاره‌های زندان



عاطفه جعفری خبرنگار گروه فرهنگ

«من خودم یک سبکم. این را به‌عنوان اسم کتاب انتخاب کردم و خیلی هم دوستش دارم. می‌خواستم بگویم من خودم یک سبکی را برای خودم دارم و می‌دانم بالاخره یک روز نویسنده بزرگی می‌شوم. خیلی تغییر کرده‌ام و همه این تغییرات را مدیون کتاب و کتابخانه‌ام.» گاهی بعضی سوزه‌ها از دل خیرهایی بیرون می‌آید که شاید فکر کنی خیلی هم مهم نیستند. روز شلوغی در تابستان همین امسال وقتی داشتم در بین خیرهای کتابی می‌چرخیدم، خبری را دیدم که تیرش جذب کم کرد: «یک زندانی در زندان کتاب نوشت». در متن خبر نوشته شده بود: «این زندانی که اکنون یک نویسنده است به برکت حضور در برنامه‌های فرهنگی و تربیتی زندان و خدمتگزاری در کتابخانه زندان به عنوان کتابدار موفق به

ماجرای پیدا کردن مهدی

همین چند خط مجامع کرد که دنبال این باشم این نویسنده‌ای که هیچ اسمی در خبر برایش نبود را پیدا کنم. با جاهای مختلف تماس گرفتم تا بتوانم این زندانی را ببینم و با او صحبت کنم. اما در تابستان نشد و نزدیک هفته کتاب که شدیم با پیگیری‌های دوباره بالاخره توانستم مهدی سلطانی مودب را پیدا کنم؛ پسری که کتابش را در زندان نوشته بود. همدان زندگی می‌کرد و دو ماهی از آزادی‌اش می‌گذشت. تعریف کردم که چطور خبر نویسنده‌شدنش را دیدم و خواستم تا از چرابی زندان رفتنش بگویم. انگار برایش سخت است و کمی مکث می‌کند و می‌گوید: «دو پرونده دارم. سال ۹۶ برای دعوایه زندان رفتم و سال ۱۴۰۱ هم برای نوشیدنی‌های غیرمجاز. برای پرونده اولم ۶ ماه و برای دومی یک‌سال و پنج‌ماه در زندان بودم. ۱۵ تیرماه ۱۴۰۱ دستگیر شدم و ۱۵ شهریور آزاد شدم.» از آزادی‌اش که می‌گوید خوشحال است، می‌پرسم قبل از زندان کتاب می‌خواندی؟ سریع جواب می‌دهد: «نه، قبل از زندان اصلا اهل مطالعه نبودم. اما داخل زندان کمی فرق می‌کرد. شب‌های زندان آنقدر دیر می‌گذرد که تمامی ندارد. برای همین به‌سرآغ کتاب رفتم. یکی از آن شب‌ها که نمی‌گذشت، به کتابخانه زندان رفتم. تنها جایی که می‌توانست سرگرم کند تا زمان بگذرد. چند کتاب را انتخاب کردم. رمان و کتاب‌های روانشناسی و... همین کتاب‌ها مشغولم می‌کرد و تا چندماه درگیرشان بودم.»

از زمان شروع کردم

از زمان هایی که خوانده بود می‌پرسم و می‌گوید: «رمان «توسکا»، «سیگار شکلاتی» و «اسپرسو» از هما پوراصفاهانی. رمان «همخونه»، «تقاص» و خیلی کتاب‌های دیگری که در آن مدت خواندم و البته کتاب‌های روانشناسی مثل «تکه‌هایی از یک کل منسجم» پونه مقیمی، «هنر شفاف اندیشیدن»، «هنر خوب زندگی کردن»، «خودشناسی»، «اوضاع خیلی خراب است»، «رازهای روانشناسی تاریخ»، «جادوی فکر بزرگ»، «کارگری که کاربران موفق انجام می‌دهند».» کتاب‌هایی که خوانده زیاد است و سعی می‌کنم اسم‌ها را به یاد بیاورد و بگوید، تمام که می‌شوند، می‌پرسم چطور به ذهنت رسید که خودت کتاب بنویسی؟ فکر می‌کند و می‌گوید: «وقتی کتاب‌ها را می‌خواندم، واقعا به کتاب علاقه پیدا کرده بودم، شبی با یکی از دوستانم در زندان صحبت می‌کردیم و در حین صحبت‌ها می‌گفتمیم که واقعا با آمدن به زندان از آبرویی که جمع کرده بودیم طی سال‌ها، کم شد. اعتباری که داشتیم کم شد. باید این اشتباهاتی که انجام دادیم را جوری جبران کنیم. کمی فکر کردیم و گفتیم باید کاری کنیم که اسمم در تاریخ ثبت شود. چند روزی که گذشت، فکر کردم شاید من هم بتوانم کتاب بنویسم. به همان دوستم گفتمت و او هم تایید کرد. با کتاب‌هایی که خوانده بودم احساس می‌کردم می‌توانم بنویسم. ۵۰ صفحه را نوشتم و به

دوستم دادم تا کتاب را بخواند. به یکی از رابط‌های کتابخانه زندان هم دادم که بخواند و آن دو نفر گفتند خوب است. حتی آقای خوش‌نیت که در کتابخانه زندان بود، می‌گفت تو کتاب را بنویس من ویراستاری می‌کنم.» از شکل‌گیری داستان در ذهنش می‌پرسم و برایش مثالی می‌زنم که اتفاقی معمولی ممکن است برای نویسنده‌ای قرچه نوشتن داستانی باشد، کمی فکر می‌کند و دوباره برمی‌گردد به روزهای اولی که وارد زندان شده بود و می‌گوید: «وقتی وارد زندان شدم، یک ماهی طول کشید تا خودم را پیدا کردم. بعد که کتابخانه زندان را پیدا کردم آقای خوش‌نیت که در کتابخانه بودند گفت تو چون مرتب به اینجا رفت و آمد داری، بیا و رابط کتابخانه شو. از ساعت هفت صبح تا دو بعدازظهر کتابدار کتابخانه شدم. زندانی‌ها را برای کتاب خواندن راهنمایی می‌کردم و همه اینها باعث شد تا به‌سمت کتاب بروم. البته باید بگویم اصلی‌ترین اتفاقی که باعث شد تا کتاب بنویسم رمان‌های خانم هما پوراصفاهانی بود. روزنامه هفت صبح هم به زندان می‌آمد و مصاحبه‌ای از ایشان خواندم که باعث شد به این فکر کنم من هم می‌توانم کتاب بنویسم. وقتش را دارم و امکانات این نوشتن داخل زندان هست و در نتیجه همه اینها باعث شد تا داستانم را شروع کنم.»

«جای خالی سلوج» و «خرده‌عادت‌ها» برایم دوست‌داشتنی بود

از شغلی که الان دارد می‌پرسم و می‌گوید در میدان بار همدان مشغول هستم و می‌گوید: «دوست دارم درسم را ادامه بدهم. اما شرایط کاری‌ام جوری است که نمی‌توانم. اگر سرم کمی خلوت بشود حتما درسم را می‌خوانم.» از کتابخوانی بیرون زندانش هم می‌پرسم که چه کتاب‌هایی را در این دوماه خوانده است و می‌گوید: «خرده عادت‌ها را دوباره بیرون از زندان هم خواندم، در کنارش جای خالی سلوج محمود دولت‌آبادی را هم شروع کردم و آن را هم دوست

می‌گفتند نمی‌توانی کتاب بنویسی

سوال بعدی را به سمت نگاه هم‌بندی‌هایشان می‌برم و از این کتاب خواندنش می‌پرسم و می‌گوید: «بعضی‌هایشان وقتی متوجه شدند می‌خواهم کتاب بنویسم، می‌گفتند نویسنده‌گی بلد نیستی و نمی‌توانی. از این حرف‌ها زیاد شنیدم اما بعد از اینکه ۵۰ صفحه‌ای نوشتم و نظر چند نفری را هم خواستم، برایشان جالب شد و می‌خواستند بخوانند و ببینند واقعا خوب است؟ با همین حرف‌ها نظرشان تغییر کرد.» از دیدن نویسنده‌هایی که این مدت کتاب‌هایشان را خوانده است، می‌پرسم و می‌گوید: «خیلی دوست دارم پونه مقیمی را ببینم. کتابش بیش از ۲۰۰ بار منتشر شده است و سوالات زیادی دارم که دلم می‌خواهد از او بپرسم.»

کتابدار کتابخانه زندان شدم

سوال بعدی را از کار کتابداری که در داخل زندان انجام داد، می‌پرسم و اینکه چقدر کمکش کرد تا بتواند در زندان سمت و سوی دیگری پیدا کند و خودش را با کتاب از آن محیط جدا کند، می‌پرسم و می‌گوید: «حتما سخت بود. اما داخل زندان آدم وقت زیاد دارد. صبح زود که بیدار می‌شوی باید خودت را مشغول کنی تا وقت بگذرد. اول برای سبزی شدن وقت این کار را انجام دادم. اما وقتی داخل کتابخانه رفتم انگار همه چیز تغییر کرد. شاید اگر به کتابخانه نمی‌رفتم اصلا به کتاب نوشتن نمی‌رسیدم. محیط تاثیرگذاری داشت. کتاب جلوی دستم بود. همه امکاناتی که می‌خواستم

تغییر کردم!

تغییرات مهدی سلطانی مودب قبل و بعد آشنایی با کتاب را می‌پرسم و می‌گوید: «قبل از کتاب، یکی از خصلت‌های بدی که داشتم، عصبانیتم بود. زود عصبانی می‌شدم. قدرت تمرکز نداشتم. اما کتاب خیلی آرام کرد و تاثیرگذار است. قبل از این چیزها، وقتی به زمان خواب می‌رسیدم، گوشه‌ای دستم بود و با همان گوشه سرگرم بودم. اما الان با کتابم خوابم می‌برد. این برای خودم یک آرامش‌ی داری. الان وقتی به روزهای زندان فکر می‌کنم می‌بینم که اوایل که درگیر نوشتن کتابم نبودم، شاید در یک ماه ۱۲ یا ۱۳ کتاب می‌خواندم. بعد که به نوشتن کتاب خودم رسیدم، کم‌تر شد. شب‌ها در بند روی کاغذ می‌نوشتم

جلسه در زندان برای اسم کتاب

«من خودم یک سبکم.» را به عنوان اسم کتابش معرفی کرده و می‌گوید: «با دوستم که در زندان بود، در مورد اسم مشورت می‌کردیم و در نهایت به این رسیدیم که کتاب را بنویسم و بعد از اینکه به پایان رسید، ببینیم به چه چیزی بیشتر ربط پیدا می‌کند و همان موقع اسم را انتخاب می‌کنیم. کتابم در مورد یک پسر کرد است که در زندگی‌اش موفق می‌شود و الگویی برای زندگی آدم‌هاست. اتفاقاش در زندان می‌گذرد. یک شب در زندان بچه‌ها را جمع کردم و خلاصه‌ای از داستان را گفتم و قرار شد اسم انتخاب کنند. اسم‌ها زیاد بود اما هیچ‌کدام به دل نمی‌نشتستند. همان موقع یاد افتاد چون می‌خواستم زندگی‌ام را تغییر بدهم، در بیوگرافی اینستاگرامم یک جمله نوشته بودم: «من خودم یک سبکم.» این را دوست داشتم و با وجود اینکه برخی می‌گفتند شاید طولانی باشد، اما دوستش داشتم و همین انتخاب شد.»



پنجشنبه ۲ آذر ۱۴۰۲



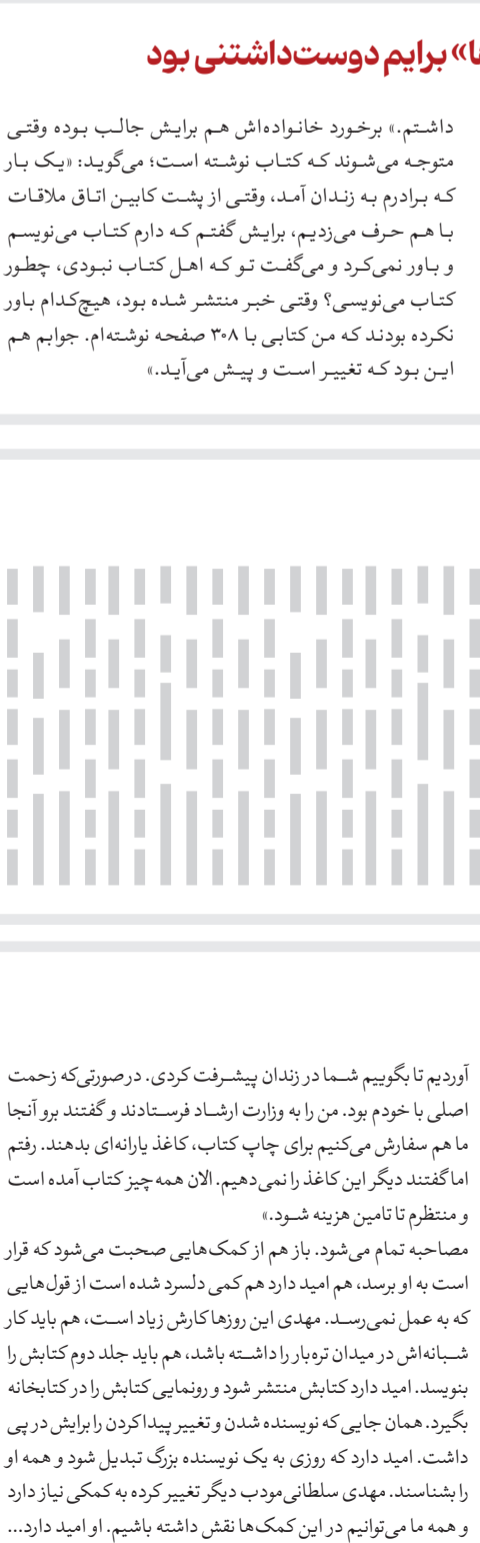
شماره ۴۰۱۵



WWW.FDN.IR



FARHIKHTEGADAILY



آوردیم تا بگویم شما در زندان پیشرفت کردی. در صورتی‌که زحمت اصلی با خودم بود. من را به وزارت ارشاد فرستادند و گفتند برو آنجا ما هم سفارش می‌کنیم برای چاپ کتاب، کاغذ یارانه‌ای بدهند. رفتم اما گفتند دیگر این کاغذ را نمی‌دهیم. الان همه چیز کتاب آمده است و منظم تا تأمین هزینه شود.»

مصاحبه تمام می‌شود. باز هم از کمک‌هایی صحبت می‌شود که قرار است به او برسد، هم امید دارد هم کمی دلسرد شده است از قول‌هایی که به عمل نمی‌رسد. مهدی این روزها کارش زیاد است، هم باید کار شبانه‌اش در میدان توه‌بار را داشته باشد، هم باید جلد دوم کتابش را بنویسد. امید دارد کتابش منتشر شود و رونمایی کتابش را در کتابخانه بگیرد. همان جایی که نویسنده شدن و تغییر پیدا کردن را برایش در پی داشت. امید دارد که روزی به یک نویسنده بزرگ تبدیل شود و همه او را بشناسند. مهدی سلطانی مودب دیگر تغییر کرده به کمکی نیاز دارد و همه ما می‌توانیم در این کمک‌ها نقش داشته باشیم. او امید دارد...